

دییرستان دخترانه



خاطرات طنز به قلم: سیده کوثر غفاری

به نام خداوند بخشنده ی مهربان

نام کتاب : دبیرستان دخترانه

نویسنده: سیده کوثرغفاری

ژانر: کمدی


توضیحات: در دبیرستان دخترانه چه می گذرد؟


مجموعه خاطرات

با روایتی طنز در فضای مدرسه

میخواهد لطف بیش از اندازه بکنه گفت: حالا بیا بخون داستانتو. ■

شونه هامو بالا انداختم و گفتم: نمیخواه

خودش رو به نشنیدن زدو دوباره گفت: بیا 

منکه لجم گرفته بود سرمو به سمت دیگه ای چرخوندم و گفتم: نه 

وایییییی این رفتار با ناظم پر ابهت مدرسه مون بی سابقه بود. اونم از من که تا اون موقع جز

(چشم خانم) دیالوگ دیگه ای ازم نشنیده بود. برای لحظاتی صف در سکوت شگفتی غرق شد.

(باید مدرسه دخترونه رفته باشی تا بفهمی وقتی میگم سیصد دختر یکجا ساکت شدن یعنی

چ_____ی)

خلاصه با اصرار بچه ها رفتم رو سکو. و درمقابل نگاه پر خشم و متعجب ناظم شروع کردم. ■


داستانم شرح یه ماجرای واقعی بود که برای یکی از آقایون فامیلمون در گذشته های دور

موقع بچگیش اتفاق افتاده بود. جریان مشق نوشتن یه بچه ی بازیگوش بود که مبصر کلاس

سر لجبازی و به قول خودش نامردی، به معلم شون که از قضا دست سنگینی هم داشته لو می


ده. و کنارش می ایسته تا با لذت کتک خوردن هم کلاسی اش رو تماشا کنه. اما این فامیلمون

زرنگی میکنه و در لحظه ی آخر سرمی خوره پایین و کشیدی جانانه نصیب صورت خندان مبصر

خودشیرین میشه و البته بعدش گریان میشه !

وقتی داستانم به اینجا رسید کل صف ریشه می رفت یعنی مدرسه رفته بود رو هوا! زیرچشمی به

ناظم نگاه کردم. لبخندش از لای لبهای همیشه بسته اش بیرون زده بود ■

صدای تشویق برو بچ هم ته دلمو خنک کرد تا رفتم سرجام 

کلاس جدید:

- سلام امروز میخواوم خاطره ی ورودم به کلاس جدید بعد از انتخاب رشته رو تعریف کنم 😊
- منکه همه دو ستام در رشته های مختلف پخش شدن و تک و تنها رفتم برای تجربه ای تازه و رشته ای که انتخاب کرده بودم 😊
- سر صف که شلوغ پلوغ بود واینا ولی زنگ کلاس که خورد منم کیفمو بغل کردم و با تردید وارد کلاس جدید شدم 😊
- عاقاً اصلاً یه وضعی همه چپ چپ نگام میکردن اون لحظه دقیقاً حس یه تازه وارد به گروه گانگسترا رو داشتم 🧐
- رفتم یه گوشه چپیدم که معلم اومد. حالانگم چه ضایعی سر کلاس پیش اومد اما بریم سراغ زنگ تفریح. زنگ که خورد مثل زندانی های آزاد شده پریدم بیرون وقتی دوباره زنگ خورد و وارد کلاس شدم دیدم همه بچه ها یه گوشه جمع شدن و سراسونو جلو بردن. من که اومدم متفرق شدن 😊 😊
- خیلی حس بدی بود. خلاصه تصمیم گرفتم بنابر اصل بقا عضو یک دسته بشم. نزدیک ترین افراد به جایی که نشسته بودم گروه لوتی های مرام معرفتی کلاس بود. خواستم باهاشون ارتباط برقرار کنم اما زبونشون که کتک بود. باهام سازگار نبود 😊 😊
- رفتم سراغ دسته دوم این دسته از بچه ها اصلاً به حساب نمی اومدن حتی کسی بهشون سلام

نمی کرد از کسی چیزی نمی گرفتن یه بار یه برگه کاغذ میخواستم اشکم درآوردن تابهم دادن ▪



خلاصه خواستم برم سراغ گروه سوم که دیدم اصلاً نمی شه کنار شون ایستاد کلا حرفها شون

۱۸+ بود خلاقی از سرو روشن می بارید یه روز درمیون هم بنابر اخبار منبع شبکه محبوب

ماهواره شون دعوا راه می انداختن تو کلاس ، این دسته رو اصلاً نزدیک شون هم نرفتم 😊 ▪

یه دسته دیگه بچه های فانتزی کلاس بودن همش از شعر و نقاشی و فیلم های سینمایی حرف

میزدن. یه چند روزی رفتم کنار شون طراحی هامو و داستانامو نشونشون دادم مورد استقبال هم

بود اما یه هویی سرا سم بعضی از بازیگرا میزد به کله شون و یقه آدمو می چسبیدن آتیشی

میشدن 😡 ▪ در همین جا جاداره به پشتکار شبکه چهار سیما یه سخت نباشه بگم چون هر

فیلمی که این بچه ها هفته قبل از شبکه های ماهواره دیده بودن من تو شبکه چهار دیده بودم

البته با دنیای تفاوت از نظر سازسور. که بیانات پر اشتیاقشون در مورد این فیلم ها باعث شد از

این دسته هم جدابشم و به سمت آخرین دسته ی کلاس برم. یعنی دسته ی خرخونا! 🤪

خلاصه اومدم اول کاری مجذوبشون کنم با سر دسته خرخونای کلاس قرار گذاشتم بخاطر

تقویت زبان تو مدرسه من و اون تنها انگلیسی باهم صحبت کنیم ▪

اونم قبول کرد ولی از اون به بعد همش ازم فرار میکرد که مبادا یه چیزی بگم نفهمه ضایع 😊

شه. بنابر این از این دسته هم طرد گشتم 😊 😊 ▪

حالا اینا یه طرف یکی از بچه ها که بعدا فهمیدم دختر یکی از معلمات ریس نصف بچه های کلاس بود. یعنی کلاس به دو دسته کلی تقسیم می شد. (به جان خودم نباشه به جان شما اگه اینقدر که درمورد بچه های کلاس تحقیق کردم در مورد فرمولهای ریاضی تحقیق می کردم



الان فیثاغورث بود)

خلاصه همه همدیگه رو به اسم کوچیک صدا میزدن منو بافامیل. یه روز خودکارم تموم شد به این دختر ریسه که معلما درنا صداش میزدن گفتم: درنا خودکار

اضافه داری؟

اول همه مثل جانی ها بهم خیره شدن گفتم الانه ترور میشم. ولی بعد که درنا بهم خودکارش

رو داد نگاهها مهربون شد و به اسم کوچیک صدام زدن و پذیرفتنم.

بعدها دریافتم درنا اسم کوچیک سر دسته کلاس بوده معلما از روی صمیمیت اینطور صداش

میزدن. و من به همین سادگی در کلاس پذیرفته شدم. میدونستم اول اسم این دختره رو



صدامیزدم اینقدر بدبختی نمی کشیدم

اردو:

خب نوبتی هم که باشه بعد صدسال یه اردو 🎂 ...

اول کلی تهدید شدیم که اگه نیومدید غیبت میزنیم براتونو اینا 🤔

بعد کلی قند تو دلمون آب کردن که اردو د سته جمعی شهربازی و 🤪 ...

و آخرش هم رفتیم پارک 🙄 OKAY

من نگاه کردم دیدم تحمل کدوم د سته از برویج راحت تره دیگه قاطی د سته بچه زرنگا رفتیم.



اولش خوب بود همش کلاس میذاشتن و تعارف و اینا 🧐

اما کم کم ... یخ جمع آب شد و احساس صمیمیت کردن و تیکه ها و حرفای ... شروع شد.



حلقه وار نشسته بودیم از اولی شروع کردن تا یکی مونده به من دیگه تاب رفتاراشونو نداشتم از

قیافه معلوم بود که میخوام حالشونو بگیرم . با شیطنت به هم نگاه میکردن و منتظر واکنش من



بودن _____

منم که بی حوصله شده بودم به سمت شاگرد بیست کلاس که همه رو دست مینداخت و حرف

بی تربیت بی تربیت
چرت و پرت میزد، اشاره کردم و از دهنم پرید، گفتم: بی فرهنگ! 🤪🤪🤪🤪



یک لحظه سکوت،

و بعد همه اونقدر خندیدن که نتونستن حرف بزنن 🤪🤪🤪🤪

در عوض فردا همه بچه های کلاس دسته دسته توحیات مدرسه منتظرم بودن تا رد میشدم

یکصدا می گفتن: بی فرهنگ. و بمب خنده شون میترکید 🤪🤪🤪

خلاصه تا پایان سال جوک دست اول کلاس جمله قصارمن بود 🤪🤪



البته تقصیری هم نداشتن ها تا اون موقع ناسزا به این باکلاسی نشنیده بودن

اندر احوالات شرکت در مسابقات ۱:

از نظر من شاگرد اول در همه زمینه ها وجود نداره همون همه چیز را همگان دارند. هر کی یه

درسی برایش سخته 😬

یا بدش میاد حتی اگه نمره هاش در اون درس خوب باشه 😬

برای من درس شیمی اینطوری بود از همون اول هم حتی وقتایی که بالاترین نمره کلاس رو می

گرفتم یا ... ترین نمره کلاس از این درس دلخوشی نداشتم. و طبیعتا از معلم شیمی هم خوشم

نمی اومد، البته این احساس دوطرفه بود 😬

برعکس فیزیک و ادبیات رو دوست داشتم بخصوص ادبیات

بنابر استعداد شگفتم در ادبیات و تشویقات معلم تصمیم بر آن شد که برم در مسابقات شعر 🍷


شرکت بنمایم 😬

یه شعر خوشکل ملوس سرودم و اتفاقا تو مدرسه اول شد



برا ناحیه، منطقه و استان هم شعرم اول شد 🌟

یعنی به طرز مشکوکی موفق بودم و هر لحظه منتظر بودم یکی از خواب بیدارم کنه 🤔



- لکن با یه اتفاق جالب فهمیدم که بیدارم **GOD** وقتی زمان مسابقات کشوری فرا رسید و باید شناسنامه ام رو می بردم بررسی بشه و شعرم بره واسه داوری کشوری ، دیدم خبرم نکردن. به معلم پرورشی مون گفتم . آخییی یه پیرزن بود باید ده سال پیش بازنشست می شد ولی مونده بود تو مدرسه کلاً یادش رفت 
- رفتم با بخش داوری که حرف بزنم وقتی بهم اجازه دادن گفتن دیر اومدی آثار رو فرستادیم




- گفتم عه کی شناسنامه ام رو چطور فرستادید؟ گفتن خود صاحب اثر اومد بهمون دادش 
- داشتم شاخ در می آوردم گفتم شاعر رو من گفتم بابا من غفاری ام
- ینی می شه یکی دیگه من باشه؟؟؟ 
- خلاصه پس از تحقیق و بررسی م شخص شد یک نورچشمی عزیز با شعر من رفته م سابقه

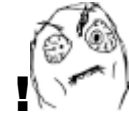


کشوری

اون موقع فهمیدم چرا این نورچشمی از اول وارد قضیه نشده. گذاشته تمامی مراحل رو پشت سر

- بذارم حاضر و آماده با اثر بنده رفته بالا 

اوناه که میگفتن نوش جوش



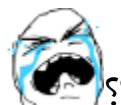
ولی من میگفتم کوفت روحش !



"آره"

گفت:

معلم



با بغضی که در صدام بالا پایین می پرید ، گفتم: آخه چرا خانوم؟؟؟؟؟؟

صداشو صاف کرد وگفت: " میخواستم دوتا پاکت حروم نشه.



گلم؟"

شده

چی

مگه

حالا



ینی عمرا دیگه اینو بذارم پای کهولت سنش !

اندر احوالات شرکت در مسابقه ۳:

دیگه حساب کار دستم اومده بود که در مسابقات فرهنگی ، شیوه ی دقت و عدالت مسولان



مربوطه مانع پیشرفت بنده ست
و رفتم در مسابقات مذهبی شرکت بنمایم.
بالاخره مسابقه قرآنی رو انتخاب کردم و یک ماه تلاش فراوان نمودم اما چند روز پیش از
برگزاری مسابقات متوجه شدم مسئولیت این بخش نیز به همون مسول با سابقه مسابقات



فرهنگی واگذار شده!
وجدانی ما چهار معلم پرورشی داشتیم ولی همه مسابقات رو شخص مذکور برگذارمی کرد.



به خودم امیدواری دادم که مشکل شخصی که با من نداره آخه دیگه اینجا مشکلی پیش



نمیاد
در حال زمزمه کردن این افکار مثبت بودم که مسول مذکور تشریف فرمашد. و گفت:



"عههههه تو اینجایی؟"



گفتم چطور مگه؟



با لبخند مهر بانی پاسخ داد: "یه سال اولی چندقیقه پیش اینجا بود"

گفتم: خوب



گفت: "خیلییییییییییییییییی با استعداد"

گفتند:مخب

گفت: "استعدادش در زمینه مسابقات قرآنه"



گفتم: خانوم من یک ماهه دارم تمرین میکنم **POKER FACE**

ابروهاش رو بالا داد و گفت: "پارسال مقام آورده. کسی که یه بار مقام آورده احتمالش بیشتره"

بازم مقام بیاره یا اون کسی که تاحالا شرکت نکرده؟"



منظورش از کسی که تاحالا شرکت نکرده ، دقیقاً من بودم **NO.**

دیگه یکم قوه تخیل به خرج بدید بقیه اش رو خودتون حدس بزنین !

اندر احوالات شرکت در مسابقه ۴:

سال بعد یه معلم پرور شی جوون اومد مدرسه مون. باخویش اندیشیدم که کنون دروان تاریک سپری شده و زمان موفقیت فرارسیده! و وقت استراحت فرد مذکور رسیده (فقط یه خنده شیطانی کم داشتیم که دیالوگم کامل بشه) اما زهی خیال باطل یارو سر جاش موند همه مسابقاتم تو دستش محکم گرفته بود. از بین تمامی مسابقات یه مسابقه رو معلم پرورشی جدیدمون بعهده گرفت. همون مسابقه رو شرکت کردم. مسابقه انشاء نماز برای اینکه قضیه نور چشمی تکرار نشه اینبار رقبامو بررسی کردم. سه نفر از مدرسه مون شرکت کردن.

خودم یه دختره هم کلاسیم زری که انشاش در حد ابتدایی هم نبود و یک دختر دیگه به اسم مریم. مریم پدر و مادرش کارمند ساده بودن. خودش هم خوب می نوشت اما نه به اندازه ی من (خواهرم همیشه میگه اگه اعتماد به سقف تو رو قلک من داشت، الان بانک ملی شده بود) خلاصه در مدرسه مسابقه دادیم قرائت نماز من عالی بود ولی مریم اشکال داشت. از شا منم انتخاب شد. اینقدر معلم پرورشی جدیدمون از انشام خوشش اومده بود که بردش دفتر و برای مدیر و معلما خوندهش. اصلا یه وضع خوبی بود

بچه ها از کلاسای دیگه می اومدن میگفتن انشاتو برامون بخون. اما از آنجا که همیشه یه چیز پیش میاد که من باورم بشه خواب نیستم. یه معلم پرورشی قدیمی

مون اومد پیشم گفت: "کوثر جان خبر رو شنیدی؟"

من مغرور و سربلند صدامو کلفت کردم و گفتم: "چه خبری؟"

معلم پرورشی قدیمی مون با شوق ترس آوری گفت: "مامان مریم مدیر مدرسه بغلی شده"

درسته که هر کی جای من بود بیخیال مسابقه میشد تا آخر عمر 🤔

لیکن من زمانی که در دپسوردگی حق خورده شدگی بسر می بردم 🤔

معلم پرورشی جدیدمون باهام حرفید و گفت که بیخیال مسابقه ها برو درست رو بخون توشاگرد

زرنگ مدرسه ایی وایننا 🌸 ...

به ناگاه مشاور مدرسه در رسید و افزود: فرزند بدان و آگاه باش که مسابقه ای هست با نام

جشنواره خوارزمی که هرکس مقام اول تا سومش را از آن خود کند بدون کنکور در رشته مربوطه

به دانشگاه سراسری وارد می گردد 🤔🤔🤔🤔



قیافه معلم پرورشی مون که پندش خراب شده بود




قیافه مشاورمون





قیافه من




قیافه کتابام NO.

من برزخی بودم! نه جز اون دسته نه این ! 

القصة رفته رو مخ مشاور مدرسه مون شب وروز ، شب و روز ، شب و روز 

تا به ستوه اومد و گفت : " شغلم حلال جونم آزاد 


رفت داوری ناحیه و بهشون گفت : " طرح دانش آموز ما کجاست؟"

اوناهم گفتن : " مانمیدونیم 

مشاورمون هم در یک موقعیت مناسب می پره میره جعبه های بایگانی رو می نگره ومیبینه عه

کتاب من اونجاست .

کتابم رو با چهره ی حق به جانب میبره پیش داورها و میگه : " پس این کتاب اینجا تو جعبه های

بایگانی چیکار می کرد؟ 


اوناهم خیلییییی راحتت میگن: " اونا که جعبه های بایگانی نیست . جعبه های آشغاله "




مشاورمون هم گفت : " بهشون گفتم نمیرم تا طرح دانش آموز ما رو بررسی و امتیاز بندی

کن 

خلاصه‌بهمهههه اونا هم کتابم رو میخونن و هیچ چی دیگه همگی میگن که


میگن این طرح نباس بره بالا  .

مشاورمون هم کتابم رو پس میگیره و برام میاره نامردا حتی امتیاز بندیش هم نکردن  .


منم در یک حرکت اعتراض آمیز رفتم محل جشن تقدیر از دانش آموزان برنده و قاطی برو بیچ


رفتم تو سالن  .

داور کل استان رو وقتی رفت غذا بگیره دیدم گفتم حقمو خوردن و اینا

خیلی مهربون کتابم رو گرفت و بهم قول داد عادلانه بررسی بشه  .

منهم شادمان از زرنگی خویشتن خویش، رفتم مدرسه و سه مشاورمدرسه مون جریانو گفتم.

اونم یه نگاه عاقل اندر ... بهم انداخت وگفت: " برا کتابت شابک نگرفته بودی نه؟  "


گفتم: "نه چطور مگه خانوووووم؟  "


دستی بر سرم کشید وگفت: " البته ممکنه پیش نیاد برات ولی... اون داور عزیز میتونه کتابت رو


به نام خودش چاپ کنه "





حس خلسه بسیار عجیبی بهم دست داد. هیچی دیگه هنوز تو همون حسم !

پس حفته اینجا باشی  .

منم زیر لب زمزمه کردم: آره حقمه، سهممه و اینا حالم بهترشد  .
کلی دوست پیدا کردم. چندتا هدیه بهمون دادن کلی تشویق شدیم اصلاً تو شوک بودم که

یهویه دختر ده ، یازده ساله رفت رو سکو  .
یه چیزی اختراع کرده بود. یه آبگرمکن که سوخت خاصی داشت نمیدوم چی چی بنظرم

بیخود بود ولی اختراع بود دیگه  .
کلی ارزش تقدیر کردن و شروع کرد به سخنرانی، اونجا بود که دریافتیم از من با اعتماد به

نفس تر هم وجود داره  .
دخلمه حس مخترع برق بهش دست داده بود. اول تشکر کرد از شهردار و مسئولین کشوری که
حمایتش کردن بعدهم شروع کرد به گلایه که چرا استاندار تحویل نگرفته و حمایت نکرده

وایننننن  ...

حرفاش که تموم شد یکی از پیش کسوت هایی که ردیف اول سالن نشسته بود بلند شد رفت

کننننن ارش ایستاد 

میکروفن رو گرفت و گفت: خیلی ناراحتی که چرا بعلاوه مسئولین کشوری و شهرداری ، استاندار هم حمایت نکرده ؟حالا گوش کن



زمان ما هرکی چیزی اختراع می کرد اول یه فصل سیر ، کتک از مدیر مدرسه می خورد

بعدش هم اگه به پیشرفتش ادامه میداد سروکارش با ساواک بود 🤔 🤨 🤩 🤪

اون زمونا شاه اینطوری با دانش آموزا و دانشجوها رفتار می کرد 🤪



حالا برو خدارو شکر کن دارن ازت تقدیرهم می کنن **POKER FACE**



بعله فک کنم دختره حالیش شد



قیافه پیشکسوت گرانقدر :



قیافه دختره **NO.** :



قیافه ما

البته این شادی دوامی نداشت چون: به زودی مسئولیت بسیج خواهران مدرسه مونو واگذار کردن
به همون مسئول مربوطه... یعنی ممکنه مادر زن رییس آموزش و پرورش ناحیه بوده باشه؟



معلم جدید کلاس ۱:

- سالهاااااا برو بچ دلم نیومد روز تعطیلی از خاطرات روح افزای من بی نصیب بمونید 🤔🤔🤔.
- خب از اونجایی که من بسیار خوش قولم بفرمایید اینم خاطره ی باحال معلم جدید کلاس:
- دیگه سال های آخر دانش آموزی بود اما هنوز ارشد مدرسه به حساب نمی اومدیم 😊.
- مدیر مدرسه مون خانم روشن فکری بود و همیشه بر این باور بود که تغییرات باعث پیشرفت
- حالا به چه طوری و چه زمانی کار نداشت 😞.
- البته یه تفکر برتر از نظر خویشتن خودش هم داشت که: هنر افیون درسه 🗑️.
- خلاصه این مدیر گرامی بنابر تفکرات ممتاز(خنخ) خودش تصمیم گرفت برای پیشرفت و
- درخشش هر چه بیشتر مدرسه پر از ستاره ی ما یه تغییراتی اعمال بنماید 😊.
- اولین تغییرات تغییر دکوراسیون سرویس بهداشتی مدرسه مون بود 🤔.
- در وسط سال تحصیلی زد کل سرویس بهداشتی مدرسه رو ترکوند. بعد زنگهای تفریح شونصدتا
- دانش آموز میرفتن مدرسه بغلی 😊😞.
- خلاصه در ادامه همین اهداف روشن فکرانه برداشت چندتا معلم جدید آورد مدرسه مون اما این
- معلمای جدید یه فرقی با همه معلمای مدرسه مون داشتن 😊.



فک نکنید دکتر بودن ها.نخیر آقا بودن
 اوه چه سرو صدایی شد. معلم آقا در مدرسه ما
 خب عزیزانم جونم براتون بگه که سه عدد معلم آقا اومد اولی رو کلا از تو پلاستیک در نیومده
 بردن سر کلاس سال آخری ها.معروف بود به نظم و تدریس دقیق.
 دومی یه پیر مرد خیلییییییی پیر بود. اصلا بابابزرگ خوبی بود. مدام اشتباهی بهش می گفتیم



: خانام اجـازـه !



اونم میگفت : خانم خودتی



عاخیییییی از اون عاشق های علم ریاضیات.اصلا کار نداشت ما بفهمیم یانه **POKER FACE!**

میرفت پا تخته می نوشت تا تخته پر شه بعد برمینگشت میدید ما همه به طرز مشکوکی مبهوت

تختته ایـم 😊 .

بعدا می گفت: " اینطوری که نگاه می کنید دو حالت بیشتر نداره یا همه فهمیدید. یا هیچکی



" نـفـf

OH



. همیشه کلاس فوق العاده میذاشت که بر سه تمرینات فوق درک رو بهمون یاد بده **GOD**

معلم جدید کلاس ۳:

هم کلاسی نازنین ما یک جعبه بزرگ شیرینی دانمارکی بخريد و بياورد 🙄 .
زنگ اول و آخر فزيك داشتيم. خب زنگ اول آقا معلم اومد ديد يك جعبه بزرگ شيريني
محبوبش رو ميزشه گل از گل چهره ي متفكرش شكفت 🤔 .
دو ست اصفهاني ما به همه بچه ها شيريني تعارف كرد اما جز يكي دو نفر هيچكي نخورد 🙄 .
وقتي هم زنگ تفريح خورد آقا معلم گفت: خب همش موند كه ... پس بذاريد همينجا باشه

شيريني ها تا زنگ آخر من بيام 🤔 !
خب در اين جا بود كه كار ما شروع شد 😊 .
تا تونستيم شيريني خورديم. ديديم تموم نميشه برديم جعبه رو كلاسهاي ديگه تو مدرسه
چر خونديم بقيه نمي دونستن چه خبره ميگفتن: شيريني چيه? 🙄

بچه هاي كلاس ماهم مي گفتن: براي خبه خوبه !
خلاصه خخنخ جعبه خالي رو درش رو گذاشتيم و خيلي شيك گذاشتيم رو ميز آقا معلم 🙄 .
خودمون هم باچهره هاي عادي و خنده هاي زير پوستي رفتيم نشستيم كه يهو يكي از بچه ها
در لحظات آخر رفت داخل جعبه يه چيزي نوشت. و اومد نشست 🙄 .
وقتي معلم اومد هنوز سلام نكرده بوديم اول همه رفت سراغ شيريني ها 🙄🙄🙄 . اما زرنك بود
يه لحظه در جعبه رو باز كرد ديد خاليه درش رو زود گذاشت. عهههه نقشه هامون برباد فنا



رفت _____

شيطون كلاس يهو گفت: الان درستش ميكنم 🙄 .
بلند شد و روبه يكي ديگه از بچه ها با صدای بلند گفت: حساب نيست آقا معلم در جعبه رو بر



اصلاً _____

نداشت _____

گروه سرود منچگان:

س سلام س سلام بچه ها

حالا تون خوبه؟

سلام تون؟

همین دیگه خواستم حال و احوالی از تون بپرسم خدا حافظ

ذخخ تا اسمو می بینید می شتاید برا خوندن پست جدید

حالا حالتون گرفتته شد؟

خیلی خب گریه نکنین پست جدید میذارم

کجا بودیم؟ هان

گروه سرود منچگان:

کلی کلاس بالا گذاشتن برامون که هر کسی رو انتخاب نمی کنیم. باید در ستون خوب باشه و

تعهد بدید شرکت در گروه سرود به درس خوندنتون لطمه ای وارو نمی کنه 😞!

بعد باید تست بدید بعد باید رضایت نامه بیارید بعد باید 🤔.....


خلاصه من و ۱۵ نفر دیگر از مراحل دشوار گذشتیم و انتخاب گشتیم برا گروه سرود نخبگان


مدرسه فلان 🤔!


همه دور هم جمع گشتند تا اسامی ثبت گردد. گفتیم برم پیش بچه ها بایستادم باها شون آشنا

القصة چند روز بعد که قرار بود استاد موسیقی رو زیارت کنیم مسئول مربوطه (دیگه خودتون می دونید _____ ک _____)


اومد گفت: عزیزانم نیم ساعته که زنگ خورده همگان رفتند و منم دارم میرم استادم تا چند

دقیقه دیگه میاد  .

به ناگاه من برخواستم و گفتم: اجازه خانوووم، ینی شما نمی مونید؟ 

خنده جمع ترکیددددد 

مسئول مربوطه خنده ی ریزی نمود و بی آنکه کوچکترین توجهی به من کند رفت.


رفتم دزبالش گفتم: خانوم بعدش ما با چی برگردیم؟ سرویسا که رفتن که **NO!** 

مسئول مربوطه چه گیری افتاده بود اصلا مگر حقوق می گرفت که به وظایفش عمل کند؟



نفسش را باعصبانیت بیرون داد و گفت: چی میگی تو؟ پونزده تا دختر بزرگید تا کسی بگیرد

برید دیگه! نبینم ساعت پنج عصر سر ایستگاه اتو بس وایستید ها؟ 

_____ چیبیبی؟ قراره جلسه اولی تا ساعت پنج بمونیم؟ من فردا امتحان دارم! 

پس چی مسابقات نزدیکن از زیر زمین که کار عالی در نیماذ باید زحمت بکشید حالا برو کنار



می خوام برم خونه شوهرم اومده ناهار می خواد .



_(ماها عادم نیستیم؟ ناهار نمی خوییم؟) خانوم لااقل بگید کی خانوم فلانی میاد؟

_چی؟ خخخخخخ! هاهاهاهاها! خانوم فلانی نه، آقای فلانی.



_استادموسیقی آقاست؟



_بلی فکر فوق العاده ی خانوم مدیر بود .

_بعد شما الانه هیچ نگرانی ندارید؟ میخواید مارو بذارید برید؟(دیگه وقتی مدیر روشن فکر



باشه مسئولین را نیز اینچنین انتخاب میکنه (POKER FACE)

_هان نگران نباش عجیجم خودش ارگ داره میاره! هان اینه اومد برو تو سالن پیش بقیه بچه



آنجا بود که دوباره دیالوگم را زیر زبونی تکرار نمودم: خدا یا غلط کردم خدا یا غلط کردم....



بعله فرزندانم من دویدم و دویدم تا به معاون مدرسه رسیدم. داشت و سایه شو جمع می کرد با

عجله گفت: کوثر برو ببین تاکسی اومده؟



_خانوم شما هم دارید میرین؟



_همه رفتن من چمه اون وقت؟

_خانوووم استاد موسیقی که گفتید آقا ست! ماهم پونزده تا دختر پونزده ساله ایم، هیچکی هم



تو مدرسه نیست، ما دست شما امانتیم مثلاً یعنیییی **OKAY**!



_عهههه چی میگی می دونی استاد فلانیه! مرد بسیار خوبه



_خانوم یادتونه هفته پیش همایش علمی سراسری برگزار شد شما نداشتید ما بریم؟



_آره _____



_گفتید: چون سه تا دبیر ستان پسرانه هم تو همایش هستن شما ها نباید برید **POKER FACE**!!!!



_آره چه معنی میشده ...



_هیچی اصلاً ول کن خانوم منم باهاتون میام

الو مامانی به بابا بگو بیاد دنبالم
سلام گلم بابایی بیرونه
من چه کنم؟
یا تاکسی بیام
مرسی نمی دونستم واقعا الان زنگ زدم ماشین نداشتم
می خوای خودم از اینجا تاکسی بگیرم پیام مدرسه دنبالت؟
نوج با هنگامه میام
(این هنگامه تو گروه سرود بود ولی از اول تا آخر فقط گوشه ایستاده بود لبخند میزد اوایل فکر
می کردم کرو لاله خیلییی دلم براش می سوخت)

در نهایت بنده سرود و موسیقی را به لگد زدم گذاشتم کنار !

اندر احوالات امتحانات نهایی ۱:

سلام سلام صدتا سلام 😊 با اصرارهای بچه ها بلاخره دوباره این تایپیک راه افتاد راستش مجبور شدم تلگرامو بحذفم که برسم به درس و زندگی خخخخ
میخواستم اینجاهم کم پیام یا یه مدت نیام اما دوستان نمیذارن که لطف دارن 😊
خب قول داده بودم اندر احوالات امتحان نهایی خاطراتمو بذارم بعله حالا هم فضا عالییه چون
نزدیک امتحاناس شروع می کنیم. خودتون می دونید که ولی جهت یاآوری 😊 :

سال اول

یک ماه قبل از شروع امتحانات پایانی:

نفر اول: بچه ها درس خونیدین؟ 🤔

نفر دوم: فقط ۱۰ دور 😊

نفر اول: خوشبختانه من فقط ۵ دور 😊

نفر سوم با خودش میگه: منکه فقط یه دور زدم حرف نزنم ضایع نشم! 😊

سال بعد

یک هفته قبل از شروع امتحانات پایانی:

نفر اول: درس خونیدید؟ 😊

نفر دوم: وقت داریم حالا! 😊

نفر دوم: چرت و پرت نگو 🤪!

سال _____
ب_____د

نفر دوم رو به نفر سوم: عه باز این اومد اگه حرف زد من لگد میزنم 🤪🤪 تو پس گردنی

ب_____زن_____ش 🤪🤪!

پیش به سوی خاطرات اندراحوالات امتحان نهایی ۲....

اندر احوالات امتحان نهایی ۲:

الق صه 😊 امتحان نهایی دا شتیم و بردنمون یه مدر سه دیگه تو سالن اجتماعات شون وا سه امتحان دلیلش هم نمی دونم واقعا چه نوع مشکل خاصی بود که هر سال واسه امتحانات نهایی مدارس رو می بردن این ور اون ور 🤔 ... خلاصه صندلی مو پیدا کردم و نشستم که یهو دوتا از بچه ها اومدن با چشمهای که برق میزد



گفتن: کوثر تو که هیچ وقت تقلب نمی کنی!



گفتم: خب که چی؟



خنندیدن و رفتن پس از لحظاتی با صندلی مراقب اومدن و صندلی مراقب امتحان رو گذاشتن درست جفت



صندلی من .



با عصبانیت بلند شدم که صندلی رو جابه جا کنم اما از شانس زیبای من، مراقب اومد . یه خنده ی نیش داری کرد و گفت: عاخییییی بین امسال تا آخر امتحانا کجا افتادم. چه چهره



های معصومی چه دختر گلییییی!



منو می گی ینی !!!!!!!!!!!!!!!!!!!!!

تا آخر امتحانا هر چی صندلیشو میبردم یه جادیکه برش میداشت می آورد کنارم میگفت: نمی



دونم کی هی صندلی رو جابه جا می کنه عاخه!؟



حالا تو پست های بعد بهتون می گم چه کارها کرد همین مراقب گرمی





!!!!!!!!!!!!!!






اندر احوالات امتحان نهایی ۳:


خب امتحان اول بود و استرس اولین امتحان نهایی و برگه ها توزیع شدن  که به ناگاه مراقبی که همسایه ام بود دوستش رو در آن طرف سالن دید. با خویش گفتم چه شناسی آوردم الانه میره پیش دوستش  اما تاحالا باید یه درک سطحی

از بخت و اقبال من دستت تون اومده باشه  OKAY !


القصه دوستش از اون ور سالن اومد این ور (خوشبحال بچه های اون ور (NO. دو نفری شروع به احوال پرسی کردن تا به حال و احوال پسر سومی مراقب اولیه رسیده بودن من سه سوال اول رو حل کرده بودم .

مثلا فک کن یه جا به جای نا صر خسرو قبادیانی نوشته باشم شهرام پسر سومیم  ! خلاصه گفتم حتما احوال پرسی شون که تموم شد میرن دیگه اما مراقب همسایه بنده شروع

کرد به دل عاقا پسرش رفته بود سربازی  همش می گفت: "بچم حساسه خیلی نگرانشم اگه سیگاری قلیون یشه چه خاکی برسم کنمم؟ وای نکننه یهو"  ..."

که اون یکی گفت: "پسر من از وقتی اینترنت خونمو نو وصل کردم قلیونی شد  ! الانم به عشق اینکه پادگانشون شاید وای فا داشته باشه اولی همه رفته سر صف سربازی" !



هرچی من سرفه کردم فایده نداشت 



آخرش هم مراقبه برگشت گفت: عاخیییی این دختره سرماخورده انگار

حالا میگم فرداش برا امتحان ریاضی چه کرد 🍊🍊🍊!!!!!!

اندراحوالات امتحان نهایی ۴:

امتحان ریاضی داشته باشی 😊 + امتحان نهایی باشه 🤪 + دخترهم باشی 🌹 = شون صد

کانتینر اسـتـرس 😓

وارد سالن که شدم دیدم صندلی مراقبه نیستش (وجدانی این بار کار من نبود) 🤪



هنوز لبخندم کامل برلبانم ظاهر نشده بود که محو گشت



مراقب گرامه صندلی بر دوش اومد گفت: باورت میشه صندلیم پشت در بود؟؟؟؟



خلاصه اون روز دوست جونی مراقبه نیو مده بود (ما یه شادی روح من)



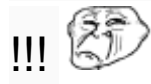
گفتم یه امروز رو راحتتم که ...

مراقبه یهو برگه سوال رو از زیر دستم کشید. و شروع کرد به خوندن. عاخه یکی نبود بهش بگه



تو مگه دبیر ریاضی؟؟؟

کمی که گذشت دیدم نه بابا سر در نیاره هیچی میخواد مسئله بکشفه . صدامو صاف کردم و



گفتم: ببخشید خانووووم دارم امتحان میدم ها !!!



یه نیم نگاه بهم انداخت گفت: منم دارم می خونم خو



یه قیافه مظلوم گرفتم و گفتم: وقتم داره میگذره اسـتـرس دارم



یک نظر ترحم آمیز بهم انداخت و برگه ام رو داد POKER FACE



هنوز دو دقیقه نگذشته بود که برگه پاسخ نامه ام رو از زیر دستم کشید NO.

یعنی منو میگی گفتم اصلا صورت جلسه کنه فدا سرم! داره زجر کشم میکنه. با عصبانیت گفتم

: وقتی تموم شد عهه برگه مو بدید 🤨 .

طفلی ترسید برگه ام رو بهم پس داد. بعد دیدم مثل آونگ هی میره صندلی ردیف اول هی

بمزمزمی _____ گرده 🤨🤨

عاخرش گوشامو تیز کردم شنیدم دختری که هی این مراقبه میرفت بالاسرش میگه: سوال

دوم...سوال _____ وال دو 🤨🤨🤨

منم با خوشنودی سوالها رو رو حلیدم فقط سوال دو رو حل نکردم 🤨🤨

هی این مراقبه اومد رفت عاخرش فکر کرد بلد نیستم رفت رو دست یکی از من خوش شانس تر



وقتی رفت.سواله رو حلیدم و بعد برگه مو تحویل دادم 🤨 .